

این مقاله فصل ششم از مقاله‌ی "زبان و تفکر اسطوره‌ای" است که اولین بار در شماره ۳۴ مجله دیپلماج به چاپ رسید.

چیلله, قاری, قار, قارپیز, قیش

چیلله (چله)

در ترکی پای یعنی کمان, چیلله نیز یعنی زه (در اینجا زه کمان) و نیز محل زه برای گذاشتن تیر در موقع انداختن تیر, (و نیز معنایی که گفته خواهد شد), اوج یعنی تیر (تیر کمان).

در ترکی به تابستان نیز "یای" گفته می‌شود. از این رو وقتی گفته می‌شود "یایین چیلله‌سی" (تداعی کننده‌ی کشیدگی نهایی کمان به هنگام انداختن تیر) (چله‌ی تابستان) یعنی نهایت و اوج کشیدگی تابستان که چهل و پنج روز رفته از تابستان است.

قیشین چیلله‌سی (چله‌ی زمستان) نیز به معنای کشیدگی نهایی سرما است که دو تا است یکی چهل روزه (بویوک چیلله) یکی بیست روزه (کیچیک چیلله). یعنی زمستان دوبار به اوج می‌رسد.

چیلله گنجه (شب دارای کشیدگی نهایی) وقتی گفته می‌شود "چیلله گنجه‌سی" (شب چله) در واقع یعنی نهایت کشیدگی شب. ولی تحت تأثیر تفسیرهای رایج به معنای شروع چله‌ی زمستان تلقی می‌شود که البته اینگونه نیست.

اینکه چرا "چیلله" یا "چله" که معنای "زه کمان" و "محل نشستن ته تیر در کمان" و مآلاً مفهوم نهایت کشیدگی را در مورد "بلندترین شب", "شدت تابستان" و "شدت زمستان" (که دقیقاً معادل "climax" _ نقطه-ی اوج_ آمده از زبان‌های یونانی و لاتین است) بایستی با عدد "چهل" توجیه و تفسیر نمود کاری است که روشنفکران پرداخته‌اند و خود نیز بایستی جوابگو باشند.

بدون هیچ تردیدی واژه‌ی "چیلله" یا "چله" با واژه‌ی یاد شده‌ی "climax" از یک ریشه و منشأ می‌باشد. قبلاً بحث شده که صدای (ل) دارای مفهوم "انتقال" می‌باشد. نیز گفته شده که تکرار یک صدا مفهوم استمرار تکراری حرکت و عملی را دارد. پس "چیلله" یا "چله" دارای مفهومی است که در آن عمل انتقال به تکرار اتفاق می‌افتد. درست مثل "پیلله" یا "پله" که در آن عمل انتقال و تکرار اتفاق می‌افتد. اگر "چله" معنی "چهل لا" نیز داشته باشد آنوقت پرسیدنی است که اولاً خود "چهل" از کجا آمده و دوم اینکه معنای "پله" چیست؟ منطقی است بپذیریم که "چهل" از "چیلله" حاصل شده است.

فقط فراموش نشود که ادیبان منکر وجود تشدید نیز در فارسی شده‌اند. اما جان آیتو (John Ayto) اتیمولوژیست انگلیسی واژه‌ی "climax" را نهایتاً از منشأ هندو اروپایی (kli-) می‌داند. اولاً شما این مورد را با واژه‌ی "چیلله" یا "چله" تطبیق دهید خواهید دید که دقیقاً دارای عناصر فونتیکی مشابهی هستند.

باز می‌گویید که واژه‌ی "lean" به معنی "تکیه دادن" نیز از همین ریشه است. متوجه می‌شوید که چرا در "چیلله" یا "چله" مفهوم محل نشستن ته تیر در کمان نیز مستتر است؟

"چیلله" اسمی است که از فعل "چیلیمک" به معنای (زدن پرتابی توأم با ضربه) ساخته شده است. در بازی "چیلینگ-آعاج" (الک-دولک) به زدن "چیلینگ" یا "چیلیمک" یا "چیلیمک" (دولک) با "آعاج" (چوبدستی) از این فعل استفاده می‌شود: "چیل گلسین!" (بزین بیاد!) "چیلینگ" نیز از این فعل ساخته شده است.

"چیلیمک" اسم تلنگر شدید است که در آن ریگ کوچکی بین پشت ناخن سبابه و نوک انگشت شست قرار گرفته و به شدت پرتاب می‌شود. یا تلنگری که بر سطح آب به نیت پخش کردن و افشاندن آب زده می‌شود. شکل دیگری از این فعل نیز هست که "چیلیمک" (افشاندن آب توأم با ضربه) است.

"پیلله" (پله) نیز از سیستم "چیلله" (چله) است, حتی به این شکل: "پیلوو" (pilov) و "چیلوو" (çilov) [پلو و چلو] نیز از یک شیوه و سیستم تولید واژگان استفاده می‌شود. آوردن این مثال از آن جهت لازم بود تا

در پیگیری سیستم واژگانی دچار سهو و لغزش نشویم. همانگونه که ملاحظه می‌کنید در فارسی مصوت‌ها دچار تغییر شده: "پ" و "چ".

به مثال‌های دیگری از این دست (جهت مطالعه‌ی بیشتر) دقت کنید که چگونه سیستم ترکی ثابت است: چیلله (چله), پیلله (پله), شیلله (سیلی آبدار), سیلله (سیلی), گولله (گوله, گوله), هورره, هوررا (نوعی غذای ساده‌ی روستایی) شیررا (شیره), شوررا (احتمالاً تبدیل به "شوربا" شده), بلله (نانی که به صورت ساندویچ در می‌آورند). . . "پیلته" (فتیله [به خاطر وجود "ت" که علامت تعدی است] چیزی که به تدریج پایین آورده می‌شود). "گله"ی فارسی نیز احتمالاً از این سیستم است که در این صورت باید از فعل "گلمک" (آمدن) "گلله" (هم-آمده) ایجاد شده باشد. کله (کله), نیز واژه‌ی عربی "قله" از این مجموعه است که نشانگر قدیمی بودن این ساختار واژه ساز است.

"قارپیز" یئمهک! (هندوانه خوردن!) چرا در "چیلله گنجه" قارپیز (هندوانه) خورده می‌شود. از این مطلب در کتاب بعدی در بحث از گریز از تراژدی باز هم صحبت خواهد شد. ولی چون سخن از "چیلله گنجه" شد به نکته‌ی بسیار مهم که مربوط به بحث ماست اشاره می‌شود. این نکته عبارت از این است که اسم خوردنی مورد نظر در ارتباط با کاربرد اسطوره‌ای که دارد دارای معناست. بررسی نام‌های "هندوانه" در اغلب زبان‌های این منطقه و اروپا نشان می‌دهد که نام مورد استفاده در ترکی قابل استنادترین واژه در بررسی مفهومی نام این صیفی است.

برای مثال در فارسی "هندوانه" (چیزی که "ره آوردی از هند" است), در انگلیسی (water melon) (صیفی آبکی) گفته می‌شود. ملاحظه می‌کنید که هر دو توضیحی هستند و معنای مستقیمی ندارند که رابطه‌ی اسطوره‌ای این صیفی را با آن مورد بررسی قرار دهیم. در روسی арбуз (arbutz) و در یونانی καρπούζι (karpozī) گفته می‌شود و همانگونه که ملاحظه می‌گردد از "قارپیز" ترکی مشتق شده‌اند. در مغولی نیز داستان از همین قرار است: tarbos آن هم هم‌ریشه با ترکی است.

حداقل می‌توان چنین نتیجه گرفت که در این محدوده‌ی جغرافیایی واژه‌ای که برای توجیه اسطوره‌ای این صیفی قابل استناد باشد غیر از واژه‌ی ترکی "قارپیز" وجود ندارد. دلیل دیگر قابل استناد بودن نام ترکی آن همانگونه که در فصل دو گفته شد وجود سیستم آوایی در دسته‌بندی مقوله‌ای پدیده‌هاست؛ در این مورد صیفی‌جات با دسته‌بندی خود را داشتند: قوون, قاباق, قارپیز (شروع با "ق") یا خیرا, خیرچا, خیار (شروع با "خ")

رابطه‌ی (۸)

هارمونی آوایی:

در ترکی هارمونی مصوتی وجود دارد, یعنی مصوت‌ها بنا بر خصوصیات آواشناختی خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: (مصوت‌های a, i, o, u با یکدیگر و مصوت‌های ə, e, i, ö, ü نیز با یکدیگر به کار می‌روند).

در ترکی هارمونی مصوت‌صامت نیز وجود دارد, مثلاً صدای "پ" با دسته‌ی اول بالا و صدای "ب" با دسته‌ی دوم بالا به کار می‌رود. متأسفانه این قانون امروزه در زبان استاندارد ترکی آذربایجانی رعایت نمی‌شود. در واژه‌های زیر به دلیل اینکه این واژه‌ها در قدیم و طبق قاعده‌ی طبیعی زبان ساخته شده‌اند این قاعده رعایت شده است.

برای معنا کردن واژه‌ی "قارپیز" به سیستم زیر توجه شود:

قارپیز

یارپیز

پیرپیز

تربیز

سهبیز (تلفظ می‌شود: سَبیز)

جهبیز (تلفظ می‌شود: جَبیز)

مؤبیز

بنابر قانون هارمونی آوایی در برخی_ مثل، مؤبیز_ صدای /ب/ به /و/ تبدیل شده. به شکل زیر:

جهویز

مؤویز

اکنون لیست بالا را از نو مرور می‌کنیم:

قارپیز (قار+ پیز_ هندوانه)

(قار: برف)

یارپیز (یار+ پیز_ پونه)

(یار: ...)

پیرپیز (پیر_ با مصوت/1_ +پیز_ نوعی بوته‌ی معمولاً خشک وحشی که همانند موهای خشک و وز

وزی است_ + پیز)

(پیر: از "پیرتلاشیق: آشفته‌ی ظاهری، به هم ریخته)

تربیز (تر+ بیز_ خربزه، یکی از احتمال‌های منشأ نام تربیز، خصوصاً اینکه تربیز محل باغ و بستان

بوده)

(تر: ؟)

سهبیز (سَد+ بیز_ نام دهی در نزدیکی میانه، این نام نیز به احتمال قریب به یقین مرتبط با موردی با

منشأ گیاهی است و معنای سبز و خرم هم می‌تواند داشته باشد. در این صورت "سبز" فارسی باید از آن گرفته

شده باشد.)

(سَد: ؟)

جهویز (گردو_ من نمی‌دانم این واژه از ترکی به عربی رفته و آنگاه "جوز" شده یا برعکس از عربی

آمده و در ترکی به شکل ساختار ترکی درآمده.)

(جَ: ؟)

مؤویز (مؤ+ بیز_ مؤویز)

(مؤو: درخت انگور، تاک)

همانگونه که ملاحظه می‌شود پسوند "پیز" (یا "بیز" _ بنابر هارمونی آوایی) پسوندی است که با

مواردی از اسم‌هایی با منشأ گیاهی به کار می‌رود (البته معتقد نیستم که صرفاً در این مورد به کار می‌رود.)

این بررسی و مرور رابطه‌ی هندوانه را با "قار" (برف) محرز می‌سازد. پس نگهداری "قارپیز" تا

شروع زمستان (که از شب چله شروع می‌شود) حلقه‌ای از زنجیره‌ی تفکر اسطوره‌ای ماست و در این حین نام

"قارپیز" کاملاً با مسما است.

اسم خوردنی مورد نظر خود گویای کاربرد آن است. یعنی بایستی به فصل برف و یخ رسانده شود. (دلیل

تنوریک این کار در کتاب سوم این مجموعه ارائه خواهد شد.)

اما آیا واژه‌ی "قارپیز" با "قار" صرفاً دارای همین ارتباط است؟

در جواب این سوال باید گفته شود که مسأله کمی عمیق‌تر از این ارتباط است. عمیق بودن مسأله به سیستمی برمی‌گردد که واژگان اینچینی را در بر می‌گیرد:

قیش (زمستان)
قار (برف)
قاری (عجوزه)
قاریماق (پیر شدن)
قارتیماق (پیر شدگی بافت‌های گیاهی که توأم با سفت شدگی آن‌ها است).
قارغیش (نفرین)
قارغی (پیکان, نوک تیر)
قارانات (شومی, نحوست)
قادا (بلای شوم, مستولی شدگی فاجعه‌بار بر کسی)
قیرماق (کشتار کردن)
قیزماق (گرم شدن)
قیر وئرماک ("قر دادن" در قسمت دیگر این فصل _مربوط به صدای "س" _ باز هم رقصیدن مطرح خواهد بود:
"سیندیرماق")
قورغو (طرح و توطئه "plot")
قورخو (ترس)
قیشقیرماق (فریاد کشیدن شدید)
قودورماق (هار شدن)
قودوز (هار)
قانجیق (سگ ماده, گرگ ماده, گفتار ماده)
قوربان (قربان)
قیرو (برفی که به شکل گرد بوده و سفت است)
قاران (آخرین نوبت)
قیقتی (آخرین نوبت)
قارپیز (هندوانه)
قیرمیزی (قرمز)
قوتلو (مبارک, خوش یمن)

.....
حالا معلوم می‌شود که چرا این واژه‌ها دارای ارتباط سیستماتیک با یکدیگر بوده و توجیه دقیق اسطوره-ای دارند.

در اسطوره‌شناسی و تفکر اسطوره‌ای آذربایجان دو چله‌ی زمستان دو خواهر پیر (قاری) هستند. آن‌ها با تکاندن پنبه‌های "یورغان" (لحاف) خود "قار" (برف) می‌ریزند.
یکی از ویژگی‌های "قار" (برف) سفیدی آن و سفیدپوش کردن اشیاء و انسان‌ها از بالاست. "قاری" (عجوزه, پیرزن) نیز از بالا دارای گیس‌های سفید می‌باشد (گویی برف نشسته است). پس آن قدیم قدیم‌ها که گیس پیرزن‌ها همچون برف از سرشان آویزان می‌شده باعث ایجاد این تفکر اسطوره‌ای گشته است.
در اینجا توضیح مختصری داده شود که در آن گذشته‌های دور طول میانگین عمر و یا انتظار عمری (life expectancy) آنقدر بالا نبوده که موی سراسر سفید یک زن به کرات در منظر دید مردم باشد. تصور بر این است که در آن گذشته‌های خیلی خیلی دور پیدا شدنی از این دست بایستی هم غیرعادی بوده باشد. (گویا

زمانی "انتظار عمر" ۱۸ سال بوده که اگر با انتظار عمری کنونی که در پاره‌ای از کشورها حتی بالاتر از ۸۰ سال است مقایسه شود آنوقت مطلب مشخص‌تر می‌شود.)

اما واژه‌ی "قارغی" چیست؟

"قارغی" یعنی پیکان و یا نوک تیر. اینجاست که مجبور هستیم به "چیلله"ها (چله)های زمستان رجوع کنیم و توجه داشته باشیم که "چیلله" یعنی کشیدگی نهایی کمان و در اینجا یعنی کشیدگی نهایی کمان سرما پس تیر یا پیکانی که از کمان "قاری" در می‌آید باید که نامش "قارغی" باشد. جالب اینکه "قارغیماق" (نفرین کردن) و "قارغیش" به معنای "نفرین" است کاری که "قاری"ها مرتب انجام می‌دهند.

حالا فعل "قارغیماق" (نفرین کردن) را با "قارغی" (پیکان) مقابله کنید تا سیستمند بودن مجموعه‌ی تفکر اسطوره‌ای خود را بیشتر نشان دهد.

نقطه‌ی مقابل "قارغیش" (نفرین) مفهوم "آلقیش" (تحسین و دعا) قرار دارد که در قسمت "آلما" مطرح شد.

حالا می‌توان دقت داشت که ارتباط "قارپیز" صرفاً با "قار" (برف) نیست بلکه ارتباط با مجموعه‌ای دارد که یک مجموعه‌ی اسطوره‌ای است و واژگان مرتبطه پیوستگی سیستماتیک دارند. حتی نام این فصل "قیش" (زمستان)، الهه‌های آن "قاری"، اسلحه‌های آن "قار" (برف)، "قارغی" (تیر)، "قارغیش" (نفرین)، "قادا" (بلای نحس) در نتیجه "قیرغین" (کشتار)... و دست آخر چیزی که بر این نحوست، شگون و یمن خوش می‌آورد یعنی "قارپیز" (هندوانه).

من دقیقاً نتوانسته‌ام مفهوم "قیش" را پیدا کنم منتها می‌توان صداهای آن را تحلیل مفهومی کرد:

”q“: قطعیت، اشتقاق

”1“: پایین

”ş“: مورد مرتبط شونده

پس "قیش" پدیده‌ای است که ارتباط شدیدا قاطعانه‌ی تهدید کننده دارد.

با همین روش مفهوم "قار" (برف):

”q“: قطعیت، اشتقاق

”a“: بالا

”r“: حرکت

پس "قار" پدیده‌ای است که رفتار اشتقاقی قاطع از بالا دارد.

"قاری" یعنی ایجاد کننده‌ی این وضعیتی که "قار" و "قیش" است یعنی چیزی مثل "الهه" و یا "رب-"

النوع".

ناگفته معلوم است که "قاری" یا "قاری" در فرهنگ غرب همان "فری" (fairy) و در فارسی "پری" است.

منتها با وضعیتی که در سیستم واژگانی است معلوم است که منبع و منشأ از کجاست.

حالا این سوال می‌تواند مطرح شود که آیا "قاری" نقطه‌ی مقابل "تاری" (تانری) نیست؟ به این معنا،

همانگونه که "تانری" ایجاد کننده‌ی "تان" یا "دان" است آیا "قاری" نیز می‌تواند به مفهوم ایجاد کننده‌ی "قار" باشد.

ظاهراً که استنباطی است منطقی و دلیلی بر علیه آن به ذهن نمی‌رسد.

مفهوم "قارپیز" به احتمال زیاد به خاطر وجود صدای مرکب "پ" در هجای دوم یعنی "پیز" (که

صداهای "م"، "ب"، "و" از آن صدای مرکب "پ" قابل حصول است) می‌تواند مفهومی معادل نفی کننده‌ی

"مز" داشته باشد. پس مفهوم "قارپیز" می‌تواند خنثی کننده‌ی شدت و شرارت "قار" باشد.

از اینجاست که مفهوم "قیرمیزی" (قرمز) به دست می‌آید که نفی کننده‌ی بدی و نحوست است.

رابطه‌ی (۹)

از لحاظ مفهومی صدای "ز" معنای متقابل و یا عکس نسبت

به صدای "ر" ایجاد می‌کند، مثل:
یارماق ← یازماق
یورماق ← یوزماق

در ادامه‌ی همین بحث می‌توانید "قیرماق" (کشتار کردن) به واژه‌ی "قیزماق" (گرم شدن) توجه کنید که ابتدانا مفهوم "کشتار" از زمستان حاصل شده است و نقطه‌ی مقابل آن "قیزماق" (گرم شدن) است. واقعا هم در مقابل چنین فاجعه‌ای بایستی که خنثی کننده‌ی "شر" از تابستان به زمستان نگهداری شود. راستی این واژه‌ی "قیرماق" (کشتار کردن) و در پی آن "قیریلماق" (کشتار شدن) کی و تحت چه شرایطی بار آمده است. چه شومی و شرارت‌هایی از چه نوع زمستان‌های سختی باعث ایجاد چنین واژگانی با چنین بار اسطوره‌ای گشته است؟ چه حسرتی نسبت به سرخی و گرمای تابستان احساس می‌شده است که اینگونه در انبارهای کاه در لابلای کاه اقدام به نگهداری هندوانه می‌کرده‌اند؟ و آن‌هایی که موفق به نگهداری آن تا شب چله می‌شدند تکه‌های کوچکی از آن را به در و همسایه و اطرافیان می‌دادند.

برررررر!!!! چه زمستان‌هایی!
نتیجه‌ی بررسی آوایی-مفهومی واژگان ترکی نشان از زمستان‌ها و سرماهای وحشتناک، شوم، غدار و کشتار کننده دارد. این حوادث تفکر اسطوره‌ای خود را نیز بار آورده است. بحث هنوز به پایان نرسیده است. در مبحث "گریز از تراژدی" باز هم از این مورد صحبت خواهد شد (کتاب ۳).

در زمستان دو تا چله وجود دارد. یعنی شدت سرما در دو اوج مطرح است. این‌ها دو خواهر هستند. "بویوک باجی‌نین چیلله‌سی" (چله‌ی خواهر بزرگه) یا "بویوک چیلله" (چله بزرگه) و "کیچیک باجی‌نین چیلله‌سی" (چله‌ی خواهر کوچکه).

هر دوی آن‌ها کمان می‌کشند منتها کماتی که خواهر کوچکه می‌کشد به دلیل کشیده‌گی فوق‌العاده زیاد و در نتیجه هم آمدگی دو سر کمان به همدیگر از عرض کمان کم می‌شود ولی شدت کشیدگی بسیار زیاد است. این را از غضب خواهر کوچکه و از طعنه‌ی او به خواهر بزرگه در پایان چله بزرگ می‌توان دریافت:

"گلدین نئیلهدین! گلین‌لرین الین خمیرده، قاری‌لارین الین هیزهده قوروتدون!"
(آمدی مگر چکار کردی! مگه تونستی دست عروس‌ها را در هنگام خمیرگیری، دست پیر زن‌ها را در داخل خمره بخشکانی!)

این گفته‌ها را به صورت سوال مطرح نمی‌کند بلکه به این مضمون طعنه می‌زند که "تو نتوانستی! پس بایست و تماشا کن که من چگونه این کارها را انجام خواهم داد!"

خواهر بزرگه در جواب به ساده لوحی خواهر کوچکه می‌خندد و می‌گوید: "گنت کی عؤمرون آز اولار، سنین دالین یاز اولار!" (برو که عمرت کوتاه است و پشت سرت هم بهاره!) یعنی عمر تو و شرایط به تو اجازه‌ی این حرف‌ها را نخواهد داد.

می‌دانیم که "سو" به معنای "لشگر" است. حالا سوال منطقی‌ای که پیش می‌آید این است: آیا "سویوق" یعنی "سرما" و "سو" به معنای "لشگر" از یک واقعیت ایجاد نشده‌اند؟

احتمال دارد واژه‌های "سوز" (حرف، کلام)، سؤیلمک (بیان کردن)، سؤیمهک، سؤگمهک (فحش دادن) مورد بحث در فصل یک) نیز از این منبع حاصل شده باشد و ده‌ها احتمال دیگر که منتظر تحقیق و بررسی است. موارد زیر می‌تواند ویژگی‌های یک "قاری" (عجوزه‌ی رب‌النوع سرما) در تقابل با آسمان یا نیکی باشد:

سو (لشگر)

سویوق (سرما) (این همه ترکیب "لشگر سرما" در ادبیات از کجاست؟)

سوز (حرف، کلام)

سؤیلمهک (بیان کردن، گفتن)
سؤیمهک (فحش دادن)
سوسماق (دم فرو بستن)
سؤکمهک (شکافتن _ مخصوصا شکافتن لحاف جهت ریختن پنبه‌های آن یعنی "برف")
سپمهک (افشاندن)
سوورماق (افشاندن و به دست باد سپردن)
سپلمک (افشاندن به صورت پخش و پلا)
سولنمهک (گشتن ظاهرا بی‌هدف سگسانان و گربه‌سانان ولی در اصل دارای نیت. از دید اسطوره‌ای گستن‌های گرگ و عجوزه)
سیندیرماق (شکستن، رقص _ رقص خاصی که حرکت‌هایش گویی در نتیجه‌ی جابجایی محل اتصال اندام‌ها صورت می‌پذیرد. نوعی رقص هیجانی عجوزه)
سورگون (تبعید)
سنل (سیل)
سیریق چکمهک ("سیریق" نوعی دوختن است مخصوصا دوختن لحاف! "سیریق چکمهک" یعنی "دمار از روزگار کسی در آوردن" همانگونه که ملاحظه می‌شود از یک واژه‌ی مربوط به "زن"ها و "دوختن لحاف" استفاده می‌شود.)

و در ادامه‌ی لغات بالا، من نمی‌توانم به جارو سوار شدن عجوزه‌ها در تفکر اروپا و یا بهتر انگلیسی‌ها و، نتیجتا، به واژه‌های مرتبط ترکی با آن قضیه فکر نکنم:
سوپورمک (جارو کردن)، سوپورگه (جارو)، سورمک (رانند)

حالا با توجه به رابطه‌ی (۳) می‌توانید حدس بزنید که چگونه می‌باید فعل "قورماق" (برپا داشتن و ساختن) از این منبع واژگانی می‌تواند حاصل شده باشد، از آن نیز واژه‌ی "قورغو" (طرح و توطئه). در اینجا به بند هفتادم از منظومه‌ی "حیدر بابایا سالام" شهریار دقت کنید که چگونه از این واژگان استفاده می‌کند:

بیر سوروشون بُو قار غینمیش فلکدن
نه ایستیپیر بُو قوردوغو کلکدن
دئینه کئچیرت او لدوزلاری الکدن
قوی توكولسون بُو یئر اوزو داغیلسین
بُو شیطانلیق قورغوسو بیر بیغیلسین

(آخر برسید از این فلک نفرین شده)
(چه نیستی داره از این کلکی که سوار کرده)
(بگو: الک بکن این ستاره‌ها را)
(بذار پر بریزه، پخش بشه روی این زمین)
(بلکه این طرح و توطئه‌ی شیطانی برچیده بشه)

سوالی دیگری که مطرح می‌شود این است: آیا واژه‌ی "قارا" (سیاه) نیز از این مجموعه و از "قار" ایجاد شده. (در کتاب بعدی بحث خواهد شد و اگر جواب مثبت باشد باید گفته شود که تولید واژگان دارای منطقی عمیق‌تر و دارای بار تفکر اسطوره‌ای است، و این تفکر دارای ساختار است.)

قادا (بلای شوم، مستولی شدگی فاجعه‌بار بر کسی)
"قادا" نیز_ با توجه به معنایی که دارد_ بایستی از این منبع باشد. همین واژه را تجزیه‌ی مفهومی می-کنیم:

"ق": قطعیت، اشتقاق
"آ": بالا، از بالا
"د": قطعیتِ حادث شدگی شدید
"آ": بالا، از بالا

و . . . بسیاری موارد دیگر!

اگر به ۲ لیست جداگانه‌ی لغت‌ها توجه کنید اولین چیزی که توجه شما را جلب خواهد کرد دو صدای "ق" و "س" خواهد بود. بیبازهم اگر دقت کنید خواهید دید لغت‌هایی که با صدای "ق" شروع می‌شوند شتر دارای قدرت و بزرگی هستند در صورتیکه لغت‌هایی که با صدای "س" شروع می‌گردند دارای مفهوم منفی‌تر هستند. حالا با دانستن اینکه رنگ "قبرمیزی" در زمستان رنگ مبارکی است که با صدای "ق" شروع می‌شود می‌توان رنگی را که با صدای "س" شروع می‌شود نیز شناسایی کرد: "ساری" (زرد). این رنگ در ترکی درست رنگ منفی در مقابل سرخی رنگ قرمز است. به مثال زیر در این مورد توجه کنید:	
ساری	قبرمیزی
سارالا سارالا قالمآقدان قیزارا قیزارا اولمهک یاخشی دیر! (به سرخ رویی مردن بهتر از زرد رو زیستن است!)	

"قورد" و "قاری" (گرگ و عجوزه)
همانگونه که در پایان لیست واژه‌های دارای "ق" مرتبط با "قیش"، "قار" و "قاری" دیدید همه‌ی واژه-های شروع شونده با صدای "ق" دارای بار منفی نیستند، بلکه برخی ضد آن هم هستند. یکی از این موارد "قورد" (گرگ) است. حالا به رابطه‌ی "قورد" با این مجموعه می‌پردازیم.
همه می‌دانیم گرگ از چله‌ی زمستان جدایی ناپذیر است. حالا در زیر به چند مورد از باورهای فولکلوریک آذربایجانی را در مورد گرگ مرور کنیم تا وجود گرگ را در این مجموعه بهتر بررسی کرده باشیم:

-قورد چیلله‌ده آدام اتینه یئریکلر! (در چله گرگ و یار به گوشت انسان پیدا می‌کند!)
-قوردون اوزو موبارک دیر! (دیدار گرگ مبارک و خوش یمن است!)
-قوردنان قیامته قالماق! (با گرگ به قیامت ماندن!)
-دونیانین آخیرینا بیر قورد قالاجاق بیر ده بیر قاری! (به آخر دنیا یک گرگ خواهد ماند و یک عجوزه!)
_قورد او قارینی یئیه‌جک! (گرگ آن عجوزه را خواهد خورد!)

وقتی چله از راه می‌رسد و یار گرگ‌ها به گوشت انسان شروع می‌شود. باور مردم بر این است که گرگ گوشت انسان نمی‌خورد ولی در چله و یار این کار را پیدا می‌کند. در حقیقت او به دنبال عجوزه است و آخر الامر نیز او را می‌خورد.

عملاً گرگ در حکومت "قاری" (عجوزه) موجودی است که در دل سوز و سرما با او می‌ستیزد. او چنان به دنبال عجوزه است که اگر این عجوزه همه‌ی دنیا را هم به نابودی بکشاند و همانگونه که خواست اوست به آخر دنیا تنهای تنها هم که مانده باشد باز هم از دست گرگ رهایی نخواهد داشت و در نهایت گرگ او را خواهد خورد. از این رو است که دیدار گرگ مبارک است. گرگ دشمن دشمن‌های طبیعت و انسان است. بالاخره انسان گرفتار عجوزه می‌شود!

در آخرین شب مشترک بین چله‌ی کوچک و "بایرام آبی" (ماه عید) شبی که از نیمه‌ی آن به بعد زمین دارای نفس می‌شود. "کوردوغلو" که از آسیاب بر می‌گشت گرفتار "کوردوغلو کوله‌یی" (کولاک کوردوغلو) می‌شود و در زیر برف مدفون می‌گردد. او بعد از نیمه‌ی شب در زیر برف‌ها از نفس‌های زمین گرم شده و از مرگ رهایی می‌یابد. معنای این رهایی این است که "قاری" سمبل انجماد زمین بوده که با آمدن نفس به زمین کارش به پایان می‌رسد. یک احتمال ضعیف نیز این است که در پایان کار عجوزه که توأم با به پایان رسیدن و یار گرگ است گرگ با خوردن او و نه انسان و یار خود را فرو نشانده باشد. از این رو جان سالم بدر بردن انسان و ورود زنده به "بایرام آبی" (ماه عید) که مبارک است از یک سو با دخالت "قورد" و از سوی دیگر با دمیدن نفس زمین امکان پذیر می‌گردد.

از آن پس "لشگر سرما" تا دم عید که مهلت سرماست "قیریق قوشون کیمی" (همچون لشگر داغون شده- ای) سرخود می‌ماند ولی دست از جان انسان بر نمی‌دارد..

از این به بعد دیگر عجوزه‌ای در کار نیست و گرگ نیز و یار ندارد ولی سرما هنوز به پایان نرسیده است. "وعده یئلی" یا "بایرام یئلی" ("باد بشارت دهنده" یا "باد عید") اگر هم بوزد و مژده‌ی نزدیک شدن بهار را هم بدهد چون انسان جزو "حرام گوشتان" است هنوز از دست "سویوغون سویو" (لشگر سرما) که بدون عجوزه سرخود مانده است، رها نشده (در فصل چهارم).

برای انسان پایان سرما زمانی است که از خط مرزی آتش بگذرد و "سویوغون سویو" (لشگر سرما) آن سوی مرز گرمای آتش بماند. ایلین "سون چرشمبه‌سی!" (آخرین چهارشنبه‌ی سال!)

یکبار دیگر جارو سوار شدن قاری (عجوزه) را مطرح کرده و واژه‌ی sweep (جارو کردن) را با واژه‌ی ترکی *süpürmək* (جارو کردن) در ترکی مقایسه می‌کنیم. نکته‌ی مهم در اینجا است که در "آخر چرشمبه" (چهارشنبه‌ی آخر سال) جارویی را آتش زده و پرتاب می‌کنند. با این کار، در واقع، قدرت مانور "قاری" را از بین می‌برند.

اما هنوز حرف ما تمام نشده. هنوز سوال‌های زیادی به ذهن می‌رسد که قابل تأمل و بررسی و پاسخ‌گویی است.

سوال این است: چرا باید ایجاد کننده این همه توفان و مرگ و به دنبال هلاک انسان بودن از سوی "قاری" که یک زن است صورت گیرد؟

اولاً باید گفته شود که برای زن اگر واژه‌ی منفی "قاری" وجود دارد با همین صدا یعنی "ق" لغت "قادین" نیز وجود دارد که واژه‌ی محترمی است و این علاوه بر واژه‌های دیگری مثل واژه‌ی "آرواد" است. جواب این سوال اصلاً در تقابل زن و مرد نیست. راز این نکته در تقابل گروه "ق" با گروه "س" نهفته است.

اول این نکته را در نظر بگیریم که طبق اسطوره‌ها این "گرگ ماده" است که با شیر دادن خود جان جد ترک‌ها را نجات می‌دهد. پس ماده‌ای از یکسو انسان را نجات می‌دهد از سویی نیز ماده‌ای دیگر بدنبال ستاندن جان انسان است.

جهت باز کردن گره این معما از تقابل دو صدای "ق" و "س" استفاده می‌کنیم. گفته شد که صدای "ق" دارای قدرت و بزرگی است و اسم "قورد" نیز با این صدا شروع می‌شود. از سوی دیگر آن کدام حیوانی است که رل منفی دارد و احتمالاً نامش با "س" شروع می‌گردد؟

در جواب باید گفت که این حیوان جز "سار" حیوان دیگری نیست که درنده و لاشخور باشد. "سار" عموماً به حیوان لاشخور گفته می‌شود. پس "سار" یک واژه‌ی مرکب (complex) است و شامل حیوانات لاشخور می‌گردد. صفت‌های یاد شده نیز فقط در کرکس، کفتار، گورکن... یافت می‌شود. تصور کنید که در آن گذشته‌های دور لاشه‌ی مرده‌ی انسان‌های غار نشین چگونه طعمه‌ی کرکس و کفتار می‌شده است. به این دو مثال نیز توجه کنید:

"آسلان یژینه سار ایله‌شیب" (جای شیر، "سار" جلوس کرده!)

"سار داییم اولماسایدی چرگووو جوئو گووه چکر دیم!" (("سار" اگر دایی من نبود جفت چهارگاو [اگاوه‌ای شخم زنده‌ی چهارتایی] را به آسمان می‌کشیدم)

در ضمن این رابطه را نیز در ذهن داشته باشید:

س.آ	آس
(سار)	آس(لان)
لاشخور	شیر

در پدیده‌ی مورد بحث ما به احتمال زیاد "سار" همان "کفتار" است. دلیل قاطع برای این گفته علاوه بر نام آن، رهبریت داشتن "ماده"‌ی این حیوان بر گروه کفتاران است. بله، در بین کفتارها این ماده‌ی برتر است که بقیه را رهبری می‌کند. دیگر اینکه دو تا بودن "قاری"‌ها به صورت دو خواهر نیز نشانه‌ی قدرت یافتن گروهی کفتارها در نبردهاست.

پس مطلب روشن‌تر می‌گردد. اینهمه لغتی که مرتبط با مطلب مورد نظر ماست و با صدای "س" شروع می‌شود دارای یک ماهیت اسطوره‌ای مرگ و زندگی انسانی است. یک دور دیگر این لغات را مقایسه کنید:

قورد سار
قیرمیزی ساری

(اینکه واژه‌ی "قیرمیزی" اصالتاً ترکی است یانه اهمیتی ندارد چرا که این لغت در سیستم یک مجموعه-ی آوایی مفهومی درست جا افتاده و دارای عملکرد منطبق با مجموعه است.)

سپس لغات زیر را مرور کنید که چگونه با ویژگی‌های "سار" (کفتار) متناسب است:

سومسونمهک (گشتن‌های ظاهراً بی‌هدف سگسانان و گربه‌سانان)
سیرتیق (پرو)

سینسیتمهک (جاندارى را کلافه کردن و مستأصل ساختن _ کاری که کفتارها حتی با درنده‌ای همچون شیر نیز انجام داده و او را می‌خورند.)

سار ساقلاماق (حرف‌های بی‌سر و ته زدن‌های بی‌پایان، توجه داشته باشیم که کفتارها در حرکت‌های گروهی خود مرتب صداهای زیر _ همانند انسان _ در می‌آورند که پایانی ندارد.)

سار سیتماق (متزلزل ساختن، مستأصل کردن، عاجز کردن که حتی شیر را مستأصل کرده از پای در می‌آورند.)

ساواشماق (جنگیدن)

سوج (گناه)

سانجماق (نیش زدن، نشان دادن چیزهایی مثل تیر و نیزه)

سانجی (درد تیز و درونی مثل درد استخوان و دندان، دل درد، درد زایمان)

نتیجه می‌گیریم که در این مورد "قاری" مظهر مادگی "سار" (کفتار) است.

اینجاست که متوجه می‌شویم چرا زنان "قره‌چی" (کولی) آلت تناسلی کفتار ماده را به زنان می‌فروشد تا با نگهداشتن آن دارای قدرت و نفوذ کلام باشند.

صحبت از مجموعه‌ی واژگانی شد که با صدای (س) شروع می‌شوند. نیز به ارتباط "سو" (لشگر) با "سویوق" (سرما) در این مجموعه اشاره شد. حالا گفتنی است که "sow" در انگلیسی به معنای "خوک ماده" است. منشأ این لغت به "su-" می‌رسد که از آن واژه‌ی یونانی "hus" (خوک) حاصل شده که مؤنث آن "húaina" (خوک ماده) است. از همین لغت اخیر واژه‌ی "hyena" (کفتار) ایجاد شده است. جالب اینجاست که گویا در پارسی باستان "هاینا" به معنی "لشگر" بوده است. تا اینجا متوجه شدیم که دو حوزه‌ی مفهومی (یکی با صدای "ق" و دیگری با صدای "س") تشکیل شده است. نکته‌ی مهمی که در این بین وجود دارد "ساز" عاشیق "ها چه "ساز" نامیده شود چه "قوپوز" با این دو حوزه‌ی مفهومی مرتبط است. به لغات زیر دقت کنید:

قورد (گرگ)

قیرمیزی (قرمز)

حتما این گفته را شنیده‌اید: "موبارک قیرمیزی اولار!" _ رنگ "مبارک" قرمز است. "مبارک" در مورد

قرمز گفته می‌شود.

قارپیز (هندوانه _ که قرمز رنگ است.)

قور (جرقه‌ی آتش)، قیزماق (گرم شدن)

قورقود (بزرگترین عاشیق در اسطوره‌های آذربایجان)

قوپوز (ساز عاشیق‌ها)

دقت در واژه‌های بالا باز هم نشان می‌دهد که درگیری با سرما در شکل‌گیری بسیاری جنبه‌های تفکری اسطوره‌ای ما نقش داشته است. جالب است بدانیم که از شروع زمان "آیین‌شایین‌لیق" (آسودگی) یعنی بعد از برداشت خرمن و حادثه‌ی "سونای" تا "بایرام" (عید) زمانی است که عروسی‌ها برگزار می‌شد و عاشیق‌ها مرتباً "ساز" می‌زدند.

اما واژه‌ی "ساز"!

قبلا از رابطه‌ی بین صدای "ر" و "ز" صحبت شده است _ در صحبت از "یارماق" و "یازماق"، "یورماق" و "یوزماق". در این حالت‌ها صدای "ز" وضعیتی متفاوت نسبت به صدای "ر" ایجاد می‌کند. در اینجا نیز اینگونه است و می‌توانید این امر را در مورد "سار" و "ساز" نیز مقایسه کنید.

"ساز" (به معنی "سالم") در مقابل "سار" (کفتار _ موجودی که علیه جان انسان است) بسیار قابل تأمل است. پس "ساز" عاشیق‌ها نیز در این رابطه‌ی اسطوره‌ای است که نام یافته است. فراموش نکنیم:

قورماق (ساختن، برپا داشتن)

سازالماق (بهبود یافتن، از نزاری در آمدن)

سازلاماق (روبراه کردن)

سازیدن و ساختن (در فارسی)

حالا با توجه به "رابطه‌ی (۳) متوجه خواهیم شد که چرا "سازالماق" (بهبود یافتن) [مفهوم مثبت] و "سوزالماق" (حالت نزار یافتن) [مفهوم منفی] دارد. و یا "قارپیز ساری ساماندا ساخلانار!" (هندوانه در کاه زرد نگهداشته می‌شود!) که به اندازه‌ی کافی خود گویاست و نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

توضیح در مورد نقش گرگ:

گویا گرگ نخستین حیوانی است که اهلی گشته و نسل سگ‌ها از آن‌ها حاصل شده است. به این خاطر، گرگ در دوران شکارگری نقش بسیار برجسته‌ای در کمک به انسان داشته است. از این رو نیز طبیعی است که توتم شده باشد.

ناصر ۱:۱۴